

با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برای نوشتن این پیام ابتدا سکوت می‌کنم و خاموش می‌شوم و خودم را از تمام همانیدگی‌ها رها می‌کنم. قضاوت نمی‌کنم و بخشش خداوند را در تمام وجودم حس می‌کنم. از کسی توقع و رنجشی ندارم، مقاومت نمی‌کنم و تسلیم بی‌قید و شرط خداوند می‌شوم. اجازه می‌دهم که به بی‌نهایت خداوند وصل شوم. صبر می‌کنم و شکر می‌گویم و این لحظه را پیدا می‌کنم و با هوشیاری که تمام وجودم را گرفته ادامه می‌دهم.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تان دیدن مرین دو راه را

هر گه بگردانی تو رو، آبی ندارد هیچ جو
کی ذره‌ها پیدا شود بی شعشه شمس الضحی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این اشعار را مدام باخودم تکرار می‌کنم و به آرامش می‌رسم.

من قبل از دیدن این برنامه کاملاً در ذهن غرق بودم، مدام دیگران را قضاوت می‌کردم و حق به جانب بودم، مسئولیت کارهایم را خودم قبول نمی‌کردم و دیگران را مقصر اتفاقات بد زندگی می‌دانستم. حتی اگر هیچ نقشی در اتفاقات من نداشتند، آنها را متهم به خرافات اینکه حتماً من را چشم نظر زده‌اند متهم می‌کردم. اکنون که یادم می‌آید خنده‌ام می‌گیرد که چقدر خودم را گم کرده بودم، تا جایی که بدون دلیلی دچار دلتنگی و دلگیری شده بودم و مدام بهانه‌های الکی می‌گرفتم و گریه می‌کردم.
روز تولد سی سالگی بود، در آن روز همه چیز از بیرون خوب بود، اما حال دل من خیلی خراب بود. من تا شب بی‌اختیار گریه می‌کردم، بدون هیچ دلیلی، خودم روز تولد خودم را خراب کردم. فردا صبح به مزار پدر و مادرم رفتم، یادم هست در ۲۵ تیرماه تابستان، باران شروع به باریدن کرد و من هم همراه باران گریه می‌کردم، شاید هم باران همراه من. به خانه بازگشتم و از سر بی‌حوصلگی تلویزیون را روشن کردم و طبق معمول کانال‌ها را عوض کردم، تا من ذهنی‌ام را آرام کنم، تا حوصله‌اش سر نرود. به شبکه آقای شهبازی رسیدم، نگاهش کردم، ابتدا ذهنم شروع به قضاوت کرد و بعد هم کانال را عوض کردم، دوباره چیزی در وجودم حس کردم که این اقا برایم خیلی آشناست، من آن را دیده‌ام، دوباره برگشتم و این بار به سخنانش گوش دادم که می‌گفت: تنها او می‌داند و او می‌داند و او. تنها همین جمله مرا تکان داد، او می‌داند یعنی چی؟ یعنی لازم نیست من بدانم و لازم نیست من احساس دانایی بکنم. بیشتر کنجکاو شدم و بیشتر گوش دادم مانند آبی که روی آتش ریخته شود آرام گرفتم.
بله خدا در زندگی من معجزه‌ای آورد، آن هم معجزه گنج حضور بود. هر لحظه خدا را شکر می‌گویم که مرا با این برنامه آشنا کرد. و اکنون یک سال است که با برنامه کار می‌کنم، هنوز خیلی راه پیش رو دارم چون ذهن خیلی وقت‌ها موفق می‌شود مرا گول بزند و مرا به عقب پرتاب کند، اما من خسته نمی‌شوم و با عشقی که به معشوق دارم، دوباره جلو می‌آیم و سعی می‌کنم هر لحظه فضاگشایی کنم.
اکنون دیگران را قضاوت نمی‌کنم و تنها بر روی خودم تمرکز دارم و هر لحظه دنبال زندگی زنده شده به خدا هستم.

دیده‌آ بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

خدایا عاشقانه دوستت دارم و جز تو هیچ چیز نمی‌خواهم.
از مولانای جان و از آقای شهبازی عزیز و از یاران گنج حضور و از کودکان عشق و کائنات، از همه وجودم و قلبم سپاس‌گزاری می‌کنم.

شیوا از هشتگرد 